کتاب

قفسه پشتی

نگاهی به مجموعه داستان «ماه و مس»
لاک‌پشت‌هایی که به دریا می‌زنند

مهدی فاتحی
Irmehdi@yahoo.com

ماه و مس
حامد حبیبی
نشر مرکز
چاپ اول
۱۳۸۴

«ماه و مس» عنوان اولین مجموعه داستان چاپ شده به قلم حامد حبیبی است که هر چند داستان‌های ارزشمند و صاحب سبکی دارد از نظرها دور مانده است که البته می‌توان احتمالاً دلیلش را نام مجموعه و طرح جلد نامناسب آن دانست (که به سلیقه ناشر است)، طرح و اسمی که بیشتر یادآور داستان‌های کلاسیک و همیشگی است، در صورتی که وقتی کتاب را به دست می‌گیری و می‌خوانی با نویسنده‌یی مواجه می‌شوی که می‌توان او را یکی از نسل امروز ادبیات دانست؛ نسلی که می‌خواهد خاطره پدرانش را فراموش کند و به هر شکل از وضعیت متعهد امروز طغیان کند، نسلی که مثل هر کشوری که جنگی را پشت سر گذاشته، می‌خواهد از هر نوع فریاد زدن پنددادنی فرار کند و از تعصب و آینده‌نگری خود را دور نگه دارد، نسلی که درست به همین خاطر مورد غضب پدران‌شان قرار دارند.

به طور کلی داستان‌های حامد حبیبی دارای خصوصیات مشترکی است؛ راوی در بیشتر داستان‌ها از منظر خاصی به موضوع نگاه می‌کند، خصوصیات ادبیات اکسپرسیونیستی در اکثر داستان‌های کوتاه مجموعه به وضوح به چشم می‌خورد، نویسنده برای پایان‌بندی داستان‌هایش طرح و نقشه‌یی ندارد و در بیشتر موارد اتفاق خاصی نمی‌افتد (لزومی هم ندارد)، همه داستان‌ها از خصوصیات رئالیستی پیروی نمی‌کنند.

اینکه داستان‌های او از خصوصیات رئالیستی پیروی نمی‌کنند و ما با نوعی ادبیات مدرن اکسپرسیونیستی مواجه هستیم را می‌توان در داستان اول مجموعه یعنی «ماه و مس» دید. نوع داستان‌هایی که در کشور ما سابقه زیادی دارد و از «بوف کور» هدایت گرفته تا «عقرب روی پله‌های راه‌آهن اندیمشک یا . . .» آبکنار و حالا حامد حبیبی دیده می‌شود. این داستان که در فضای جنگ نیز می‌گذرد از همان ابتدا با خونی شدن انگشتی که پوستش را می‌خاراند و شبحی که کنار دیوار سکه می‌فروشد، به ما یادآور می‌شود که نویسنده به واقعیت موجود در جهان بیرونی، که دائم به ما می‌چسبد و نمی‌گذارد از او فاصله بگیریم وفادار نمی‌ماند.

گاهی این شکل روایت در رفتار شخصیت‌ها دیده می‌شود؛ مثل پدر در داستان «شرق جاوه» که مانند لاک‌پشتی که به ساحل می‌آید و تخمی می‌گذارد و بی‌آنکه به سرنوشت تخم‌هایش فکر کند به دریا برمی‌گردد، گاهی از خانه خارج می‌شود و بی‌آنکه به گذشته‌اش یا همسر و فرزندانش بیندیشد راه جاده را می‌گیرد و هر بار در جایی دورافتاده پیدایش می‌کنند. راوی هیچ‌گاه سعی نمی‌کند برای رفتارش دلیلی بسازد یا شخصیتش را توجیه کند، انگار که در بیرون از روال همیشگی روابط اجتماعی، واقعیتی نهفته است که می‌توان به سادگی از آن دم زد و شخصیتی را در آن فضا ساخت.

داستان «ویترین» که یکی از داستان‌های خوب این مجموعه است بر محور طلا و تفکر موجود درباره آن شکل می‌گیرد، فلزی که بعد از صدها سال که از تمدن بشر می‌گذرد هنوز هم جای پای انسان‌های اولیه و تفکر طبیعی و وحشی را در انسان‌ها زنده نگاه می‌دارد. فلزی که فقط به واسطه برق زدن و پایداری‌اش در مقابل هوا مورد توجه انسان‌های اولیه قرار گرفت و مثل خداوندی پرستیده می‌شد، هنوز هم جایگاهش را برای شرق حفظ کرده و هر کس برای دوست داشتنش دلیلی می‌تراشد تا دلیل واقعی‌اش را به فراموشی بسپارد. مخالفت راوی در حفظ این فلز به عنوان موجودی ارزشمند در مقابل اطرافیانش، گره کوری می‌شود که به این سادگی قابل حل شدن نیست بلکه فقط می‌توان آن را به زبان آورد تا لحظه‌یی از اعماق ناخودآگاه به خودآگاه بیاید و یادآور شد که ما برای چه زندگی می‌کنیم و به کجا می‌رویم.

داستان‌های حامد حبیبی که در هیچ کجای آن ادعایی برای تغییر یا تحول یا به دست آوردن چیزی یا ساختن آینده‌یی ندارد، گاهی با یک تصویر کوچک یا لحظه‌یی دوست‌داشتنی ما را با تجربه‌یی همراه می‌کند که هیچ‌گاه رهایمان نمی‌کند.

معرفی کتاب

درام غنایی شلی

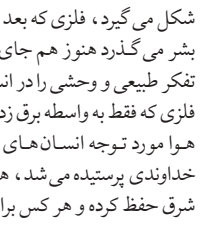

پرومته از بندرسته
پرسی بیسش شلی
ترجمه: دکتر عبدالرضا کبگانی
انتشارات پیام امروز
چاپ اول: ۱۳۸۶
تعداد: ۱۱۰۰ نسخه
قیمت: ۱۸۰۰ تومان

«پرومته از بندرسته» یک درام غنایی است از «پرسی بیسش شلی» شاعر غزلسرای انگلیسی قرن نوزدهم. «شلی» این اثر را در ۲۶ سالگی نوشته است. «دکتر عبدالرضا کبگانی» این کتاب را سال‌ها پیش ترجمه کرده که این ترجمه اکنون پس از سال‌ها برای اولین بار توسط انتشارات پیام امروز منتشر شده است.

نامه «نزار قبانی» به «جمال عبدالناصر» از مقدمه چاپ جدید «داستان من و شعر»

من به جز آزادی بیان چیزی نمی‌خواهم

داستان من و شعر کتابی است که ترجمه فارسی‌اش بیش از دو دهه قبل منتشر شده بود و اکنون بار دیگر از سوی انتشارات توس منتشرمی‌شود و این بار البته با افزوده‌یی بر آن که نامه «نزار قبانی» است به «جمال عبدالناصر» در شکایت از سانسور شعر او و به قول خودش «رفتار خصمانه یی که مقامات رسمی مصر» با این شاعر بزرگ و تاثیرگذار عرب داشته‌اند. در ادامه این نامه نیز پاسخ «جمال عبدالناصر» آمده است. این نامه و پاسخ آن، در چاپ جدید ترجمه «داستان من و شعر» نزار قبانی آمده است و اکنون متن آن را در این جا می‌خوانید.

نزار قبانی در این نامه گلایه می‌کند از کسانی که شعر و تخیل شاعرانه‌اش را محصور کرده‌اند و برای از میان برداشتن این حصر، از «جمال عبدالناصر» مدد می‌جوید و قضاوت در مورد شعر خود را به او می‌سپارد. او در مقدمه همین نامه می‌نویسد: «عبدالناصر در کنار من ایستاد و حصاری رسمی را که می‌کوشید مرا از مصر جدا سازد درهم شکست. این حصار ناشی از تحریک و الهام برخی از «دوستان» بود که از دامنه محبوبیت من در مصر خشنود نبودند و بهترین راه جلوگیری از نفوذ شعری من و شکستن پل‌هایم را به جانب مردم مصر، دشمن ساختن حکومت مصر با من می‌دیدند چندان که حتی یکی از آنان در مقاله یی در یکی از مجلات قاهره از وزارت اطلاعات مصر خواست کتاب‌های مرا بسوزانند و از پخش آواز اشعارم از ایستگاه‌های رادیو قاهره خودداری شود و نامم جزء کسانی که از ورود به مصر ممنوع‌اند قرار گیرد. وقتی احساس کردم حمله آنان از حدود انتقاد و گفت‌وگوی مردم متمدن خارج شده و به مرز سعایت رسیده، مصمم شدم که به طور مستقیم به رئیس جمهور عبدالناصر رو آورم از این رو نامه زیر را به او نوشتم.»

حضرت رئیس‌جمهور جمال عبدالناصر

در این روزها که اعصاب ما خرد شده و غم‌ها از هر سو ما را محاصره کرده، شاعری عرب- که امروز از طرف مقامات رسمی جمهوری متحده عربی در معرض ظلمی واقع شده [که در تاریخ ظلم نظیر ندارد] - به تو نامه می‌نویسد.

شرح قضیه آن است که من پس از شکست پنجم حزبران شعری تحت عنوان «هوامش علی دفتر النکسه» سرودم و در آن عصاره غم و دلشکستگی خود را گنجاندم و مواضع درد را در پیکر قوم عرب آشکار ساختم. زیرا معتقدم آنچه ما به آن دچار شدیم با پنهان شدن و فرار درمان نمی‌شود بلکه از راه روبه‌رو شدن کامل با عیب‌ها و بدی‌هایمان علاج می‌پذیرد.

اگر فریاد من به لحنی تند و گزنده بود- و قبلاً اعتراف می‌کنم که چنین بود- فریاد بسته به شدت ضربه و خونریزی بسته به عمق جراحت است. حضرت رئیس‌جمهور، در بین ما کیست که بعد از پنجم حزیران فریاد برنیاورده است؟

کدام یک از عرب‌ها آسمان را با ناخن‌هایش نخراشیده است؟

چه کسی از ما از خودش و جامه‌اش و سایه‌اش بر زمین متنفر نشده است؟

شعر من کوششی بود برای تجدیدنظر در ارزیابی ما عرب‌ها آنچنان که هستیم، دور از ادعا و مبالغه و احساسات و نیز کوششی بود برای ساختن فکر جدید قوم عرب به صورتی که چهره و اندام او با پیش از پنجم حزیران فرق داشته باشد. من چیزی بیش از آنچه دیگران گفته بودند نگفتم و بیشتر از آنان خشم نورزیدم. اما تفاوت کار من این بود که آنچه را دیگران به شیوه زیرکانه و روزنامه‌نگاری بیان کرده بودند، من به اسلوب شاعرانه گفتم. حضرت رئیس‌جمهوری، اگر اجازه فرمایی روشنی و صراحت بیشتری در سخن داشته باشم، می‌گویم که من در شعر خویش از حدود اندیشه‌های تو در انتقاد از خود تجاوز نکردم، و آن روزی بود که بعد از شکست ایستادی و با شرف و امانت حساب جنگ را روشن ساختی و در هر مورد انصاف دادی. من چیزی از خود درنیاوردم. خطاهای روحی و فکری و سیاسی و اخلاقی عرب‌ها مانند نامه‌یی سرگشاده آشکار است. ادبیات وقتی که از روبه‌رو شدن با چهره سپید و سیاه زندگی بیم داشته باشد، چه ارزشی دارد؟ هنگامی که شاعر به صورت یاوه‌گویی درآید و گرد از دامن جامه مردم بروبد و با آنان منافق باشد، چگونه شاعری تواند بود؟ حضرت رئیس‌جمهور، چون شعر من از ورود به مصر ممنوع گشته و از ذکر نام و شعرم در رادیو جمهوری متحده عربی و روزنامه‌هایش به طور رسمی جلوگیری شده است رنج برده‌ام. مساله ممنوعیت شعری یا شاعری نیست بلکه موضوع عمیق‌تر و مهم‌تر از این است. مطلب این است که ما باید نظر خود را در باب اندیشه عربی معین کنیم. [می‌خواهیم اندیشه عرب چگونه باشد؟] آزاد یا نیمه آزاد؟ دلیر یا ترسو؟ پیغمبر یا یاوه‌گو؟

نامه نزار قبانی به جمال عبدالناصر در چاپ جدید کتاب داستان من و شعر آمده است

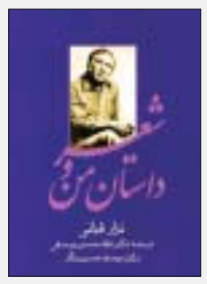

داستان من وشعر
نزار قبانی
ترجمه: دکتر غلامحسین یوسفی
دکتر یوسف حسین بکار
انتشارات توس- ۱۳۸۶

قضیه این است که در دیار ما هر شاعری حقیقت می‌گوید زیر سم افکار غوغاگران می‌افتد. در پایان مساله این است که ما باید بدانیم تاریخ پنجم حزیران تاریخی خواهد بود که از آن وقت ما بار دیگر با پوست و اندیشه‌ها و منطقی تازه تولد می‌یابیم. حضرت رئیس‌جمهور، شعر من در اختیار تو است. خواهشمندم آن را با سعه صدر و دوراندیشی که در تو سراغ داریم بخوانی. آنگاه به‌رغم شوری و تلخی کلمات معتقد خواهی شد که من واقعیت را با امانت و صداقت نقل کرده‌ام و تصویر چهره‌های خسته و تیره را مطابق اصل کشیده‌ام. برای من ممکن نبود هنگامی که- سرزمین وطنم- به دست دشمن می‌سوخت بی‌طرف بمانم. بی‌طرفی ادب- در برابر وطن- مرگ اوست. نمی‌توانستم در برابر پیکر بیمار ملتم بایستم و او را با دعاها و تعویذها و شفاعت‌ها درمان کنم. حضرت رئیس‌جمهور، کسی که ملت خود را دوست دارد زخم‌هایش را با الکل پاک می‌کند و اگر لازم شود، سوختگی‌ها را داغ می‌کند. حضرت رئیس‌جمهور، من از رفتار خصمانه یی که مقامات رسمی مصر با من دارند و ناشی از حرف‌های برخی سخن‌فروشان و معامله‌گران کلام است، به تو شکایت می‌کنم. بیش از آنکه صدایم شنیده شود، چیزی نمی‌خواهم. از ساده‌ترین اصول عدالت آن است که به نویسنده اجازه داده شود آنچه را نوشته تفسیر کند و مصلوب سبب به دار کشیدن خود را بپرسد. حضرت رئیس‌جمهور، من جز آزادی بیان چیزی نمی‌خواهم. در مصر به من دشنام می‌دهند و هیچ‌کس نمی‌داند چرا؟ به وطن‌پرستی و آبروی من اهانت می‌کنند زیرا آن شعر را سروده‌ام، بی‌آنکه کسی یک حرف از آن را خوانده باشد. مسلم است که شعر من به هر شهر عربی وارد شد و میان مردم با فرهنگ عرب به صورت مثبت و منفی بحثی بزرگ برانگیخت. چرا فقط در مصر از این حق محروم باشم؟ مصر کی درهای خود را بر روی سخن بسته و بر آن سخت گرفته است؟ سرور من، حضرت رئیس‌جمهور، نمی‌خواهم باور کنم کسی مثل تو مجروح خونی را با وجود رفتن خون و زخمی را با وجود جراحت کیفر دهد و اجازه دهد شاعری عرب که خواسته است در برابر خود و ملتش شریف و دلیر باشد تحقیر شود و بهای صداقت و شجاعت خود را به این صورت دریافت کند. سرور من، حضرت رئیس‌جمهور، باور نمی‌کنم چنین کاری در دوره تو رخ دهد.

بیروت، سی ام تشرین
(اول اکتبر) ۱۹۶۷ نزار قبانی

سکوت عبدالناصر طولی نکشید. مشکلات بزرگ و غم‌هایی که از حدود غم‌های بشر تجاوز می‌کرد، وی را از توجه به نامه من بازنداشت. یکی از نزدیکان او برای من نقل کرد که وی زیر بیشتر قسمت‌های نامه خط کشید و به خط خود دستورهای زیر را نوشت:

۱- شعر نزار قبانی راجز در نسخه‌یی که خود برای من فرستاد، نخوانده بودم و هیچ گونه ایرادی را بر آن وارد نمی‌بینم.

۲- همه اقداماتی که اشتباهاً در مورد شاعر و آثار او صورت گرفته لغو می‌شود و وزارت اطلاعات مصر باید پخش شعر او را اجازه دهد.

۳- نزار قبانی هر وقت بخواهد می‌تواند به جمهوری متحده عربی بیاید و مانند سابق مورد احترام واقع می‌شود.

جمال عبدالناصر

درباره کتاب «توران میرهادی»

پایه‌گذار فرهنگ و دانش

محمد صادقی

کسانی که جامعه را می‌سازند(۳)
توران میرهادی
ویراستار: شیوا حریری
ناشر: دیبایه
چاپ اول: ۱۳۸۶
قیمت: ۱۲۰۰ تومان

«طی بیش از نیم قرن گذشته در سه زمینه کار کرده‌ام: آموزش و پرورش، ادبیات کودکان، و کتاب مرجع اختصاصی کودکان و نوجوانان، یعنی فرهنگنامه. در هر سه زمینه گرچه به ابعاد جهانی کار نیز نظر داشته‌ام ولی هدف اصلی من خدمت به کودکان و نوجوانان این سرزمین بوده و هست. . . من معتقدم که جمع کار را پیش می‌برد نه فرد. فرد می‌تواند نقش هماهنگ‌کننده داشته باشد، بنابراین در هر سه زمینه تنها نکته‌یی که بتوانم به حساب خودم بگذارم، پیدا کردن راه‌های کار ثمربخش گروهی بود. . . کار گروهی برای من بسیار شیرین، بسیار آموزنده و بسیار برانگیزاننده است.»[۱]

به تازگی کتاب سوم از مجموعه «کسانی که جامعه را می‌سازند» با نگاهی به زندگی، خدمات فرهنگی، آثار و . . . استاد برجسته آموزش و پرورش در ایران، خانم توران میرهادی، از سوی انتشارات دیبایه راهی بازار کتاب شده است. خانم میرهادی از فرهنگ‌مداران ایران و دانش‌آموخته رشته روانشناسی و آموزش و پرورش پیش از دبستان در کشور فرانسه است که توانسته با نگاهی محققانه به غرب و باور داشتن به توانایی‌های خویش و دیگر ایرانیان در راه گسترش دانش و آگاهی گام‌های بلندی بردارد. تاریخ و تجربه‌های ما در راه ورود به دنیای نو از مشروطه به این سو، به خوبی نشان می‌دهد که روحیه همکاری و کار گروهی در ما اندک است، ضرورت پرداختن به کارهای گروهی را درک نکرده و به همین خاطر در مسیر توسعه با ناکامی‌های فراوانی روبه‌رو شده‌ایم. اما نکته برجسته‌یی که در اندیشه خانم میرهادی وجود دارد، توجه ایشان به کارهای گروهی است (شوربختانه ما ایرانی‌ها هنوز این موضوع را جدی نگرفته‌ایم) که بسیار جای اندیشیدن دارد. به همین ترتیب اگر نگاهی به زندگی ایشان داشته باشیم می‌بینیم با نگاهی ژرف به فکر ایجاد نهادهای غیردولتی برای تقویت همکاری‌های گروهی پرداخته و با وجود تنگناها و مشکل‌های بزرگ و کوچک گام به گام در این جاده ناهموار پیش آمده و با بردباری و مدارا چون کوه ایستاده است. از خدمات بزرگ و سترگ ایشان به فرهنگ ایران می‌توان به برگزاری نخستین نمایشگاه کتاب کودک ایران، پایه‌گذاری دبستان فرهاد، شرکت در برنامه‌ریزی درسی دوره ابتدایی، پایه‌گذاری شورای کتاب کودک، تبدیل کودکستان، دبستان، مدرسه راهنمایی فرهاد به یک واحد جامع تجربی تعلیمات عمومی، راه‌اندازی فرهنگنامه کودکان و نوجوانان و . . . اشاره کرد. شورای کتاب کودک یکی از نهادهای غیردولتی ایران به شمار می‌آید که بیش از ۴۴ سال از پایه‌گذاری آن می‌گذرد، و فرهنگنامه کودکان و نوجوانان هم از سال ۱۳۵۸ کار خود را آغاز کرده و هم چنان با پایداری خانم میرهادی و همکاران‌شان به کار خود ادامه می‌دهد و با پشتیبانی و کمک‌های مردمی اداره می‌شود اما سخن گلایه‌آمیز خانم میرهادی درباره سرمایه‌گذاری در کارهای فرهنگی که کمتر مورد توجه مردم قرار می‌گیرد موضوعی است که نباید به سادگی از آن گذشت. همچنین در این کتاب ایشان از وضع آموزش و پرورش در ایران انتقاد کرده و نسبت به شیوه‌های نامناسب آموزشی و . . . هشدار داده‌اند که با توجه به تجربه، شناخت و تخصص ایشان پیرامون آموزش و پرورش اندیشیدن به سخنان‌شان ضرورتی دوچندان می‌یابد. . . .

اگر نگاهی به جریان نوسازی در ایران داشته باشیم، می‌بینیم که این روند همواره سیر نامطلوبی داشته و در هر دوره به گونه‌یی ناقص بروز کرده و البته در این مجال اندک فرصت پرداختن به این موضوع مهم وجود ندارد اما آنچه روشن است و نیاز به تفسیر ندارد بی‌توجهی ما ایرانیان نسبت به کارهای زیربنایی، درازمدت و هدفمند و برگزیدن کارهای روبنایی، کوتاه‌مدت و راه‌های میان‌بر است و همواره از چنین نگرش‌هایی آسیب دیده‌ایم ولی شگفت‌انگیزتر آنکه چندان آگاه نشده‌ایم. تزریق شور و هیجان فراوان و بی‌اندازه به پیکره اجتماع نیز گاهی دردسرساز بوده و ما را سوار بر قطارهای سریع‌السیر به مقصدهایی نامعلوم هدایت کرده. . . آنچه ما سخت به آن نیاز داریم بازاندیشی پیرامون فرهنگ و تمدن ایران و نگاهی محققانه به دنیای نو است تا بیش از این خسارت ندهیم. اما برای قرار گرفتن در مسیر توسعه توجه به فرهنگ و توسعه فرهنگی اهمیت ویژه‌یی دارد زیرا تا در درون ما دگرگونی رخ ندهد در بیرون هم دگرگونی رخ نخواهد داد و اگر هم رخ بدهد گذرا خواهد بود. به نظر می‌آید توسعه فرهنگی از سوی روشنفکران و اهل اندیشه چندان جدی گرفته نمی‌شود و موضوع‌هایی چون توسعه اقتصادی، توسعه سیاسی و . . . ذهن آنان را به خود مشغول داشته و در جست‌وجوی راهی به رهایی بیشتر به چنین موضوع‌هایی دقت دارند که این هم از نشانه‌های نادیده انگاشتن واقعیت‌های جامعه، همه چیز را در دگرگونی‌های سیاسی جست‌وجو کردن و . . . است و حکایت از سیاست‌زدگی برخی از روشنفکران ما دارد و خود آفتی است که جریان روشنفکری در ایران را دچار پندارهای نادرست کرده و شایسته است نسبت به آن بی‌تفاوت نباشیم و چاره‌یی بیندیشیم. خانم توران میرهادی هم که سال‌های درخشان زندگی‌اش را در راه خدمت به فرهنگ این سرزمین گذرانده و می‌گذراند، در برگه‌های پایانی همین کتاب در پاسخ به پرسشی که دیدگاه ایشان را درباره راهکارهای توسعه ایران جویا می‌شود، می‌گوید: «به نظر من هنوز باید امور فرهنگی بر بعد اقتصادی توسعه ارجحیت داشته باشد.»

پی‌نوشت:

۱- کسانی که جامعه را می‌سازند، توران میرهادی، ویراستار: شیوا حریری، تهران، دیبایه، ۱۳۸۶، ص۱۱.

درباره «تاروشنایی بنویس» نوشته احمد اخوت

بنویس تا زنده بمانی

افسانه سر شوق

اعتراف می‌کنم که مسامحه‌کاری می‌کنم از نوشتن درباره کتاب «تا روشنایی بنویس» چون می‌دانم با نوشتن چنین مطلبی دیگر باید این کتاب را ببندم و در قفسه کتابخانه‌ام بگذارم؛ و این یعنی به خاطره تبدیل شدن آن پنجره روشن در کوچه پشت مسجد شاه. ولی من آن پنجره را برای همیشه روشن می‌خواهم.

نوشتن از «تا روشنایی بنویس» را مدام پس می‌زنم و به قول نویسنده «مسامحه‌کاری» (۷۶) می‌کنم چون نمی‌خواهم خواندن این کتاب با نوشتن مطلبی درباره آن به پروژه‌یی تمام شده تبدیل شود. پس همین الان بگذار خودم را فریب بدهم. درباره «تا روشنایی بنویس» نمی‌نویسم، دارم حس و برداشتم را از این کتاب با خودم زمزمه می‌کنم. این صفحه سفید معنای دیگری پیدا کرده برای من. چرا هنگام خواندن این کتاب این قدر توقف می‌کنم بر این سفیدی بین سطور چاپی؟ چه تجربه‌یی بود و هست خواندن این کتاب، که این قدر به کندی از هر سطر آن دل می‌کنم، تا به سطر بعدی برسم.

باید خود را از این پیچ‌پیچ‌های آزمند و سردرگم ذهن رها می‌کردم. اما چگونه؟

چگونه می‌شود ذهنی را رها کرد که نمی‌خواهد ناتوان باشد، نمی‌خواهد احساس خلأ و تهی بودن کند و به دنبال راهی‌ست برای گفتن و خوانده شدن.

کتاب «تا روشنایی بنویس» به قلم دکتر احمد اخوت، نویسنده و مترجم، دریچه‌یی است روشن و تلاشی بزرگ برای آزاد کردن خود از زندان درون. تا با روشنایی سرشار از سرخوشی و آرامش، آن ناتوانی در نوشتن، بیزاری و رنج هستی، راهش را بگیرد و برود، و این جویبار کوچک گل‌آلود به رود بزرگ پیوند بخورد.

پشت آن پنجره انسانی بود؛ انسانی که می‌خواستی تو باشی تا با روشنی به ندای یوحنای مهربان که می‌گوید: «تا روشنایی داری بنویس» درماندن‌ات را بنویسی تا به حقیقتی برسی که در خودت بود، درخود ناتوانت، و آن را بشناسی. آن ناتوانی را، آن تاریکی را که نمی‌گذارد به روشنی برسی.

هر یک از ما تراژدی اندوهبار ناتوانی را تجربه کرده‌ایم، که زمان خاصی هم ندارد. تو نمی‌نویسی، چون از چیزی که قرار است صفحه‌های سفید را پر کند، راضی نیستی. در تمام سالیانی که می‌خواندی و می‌نوشتی به تصور اینکه حرفی بهتر بیابی از آنچه بر این صفحه سفید کاغذنوشته‌یی، ترجیح دادی تمام دست‌نوشته‌هایت را در همان کشوی آشنای نویسنده این کتاب بگذاری.

اما موضوع‌ها و شخصیت‌های داستان‌های نیمه‌تمام و رهاشده، دست برنمی‌دارند، نمی‌خواهند فراموش شوند، این شخصیت‌های زنده فراموش شده و محبوس در این کشوی آشنای میز تحریرت. این کشو چه زندان مخوفی است برای آن آدم‌ها و قصه‌ها. و چه مایه عذاب است برای تو. هر زمان که بی‌احتیاطی می‌کنی و ناخواسته دستگیره‌اش را می‌گیری و می‌کشی، چشمت که می‌افتد به این کاغذهای تلنبار شده، به این داستان‌های ناتمام و آدم‌های ناتمام، چه دلگیر و کلافه می‌شوی از خود ناتمام‌ات. می‌دانی که راه و کار درست چیست. اما نمی‌توانی آن را دنبال کنی. چیزی که انگار کم و بیش همه به نوعی گرفتار آنند.

«تا روشنایی بنویس» به یاری ذهن سردرگمی می‌آید که قادر نیست بین خواستن و نتوانستن ارتباط معقولی ایجاد کند. راهبردی است به ناتوانی و دغدغه‌های شیرین نویسنده، که تا توان دارد و قدرت، و به زوال نرسیده است هنوز باید بشتابد. اما این کتاب در واقع با طرح مساله نوشتن و گرفت و گیرهای آن، مسطوره‌یی است درباره نوشتن زیرا به تعداد نویسندگان، خلق و خوی نوشتن وجود دارد؛ خلق و خویی که حاصل نگاه نویسنده است به خود، به زندگی و به جهان پیرامون.

خواننده «تا روشنایی بنویس» در ضمن خواندن، تا به خود بیاید می‌بیند که چگونه اسیر تارهای درهم تنیده‌یی شده است که دیگر خلاصی از آن ممکن نیست، خلاصی از نوشتن و نگاه جدی و غیرمتفنن به مقوله نوشتن و خلاقیت حین نوشتن.

مگر می‌شود نوشتن و خلاقیت، این همه هراس انگیز و این همه جذاب باشد؟ مگر می‌شود خواننده و مخاطب اثری بود و درک درستی از آن نداشت؟ و به قول شلگل «انسان نمی‌تواند ادعا کند که درک درستی از یک اثر یا نظریه دارد مگر اینکه بتواند آن را کالبدشکافی و تاویل کند و چگونگی تشکل آن را تصویر نماید...» (ص۴۳)

اما به‌راستی مخاطبان این کتاب چه کسانی هستند؟ نویسندگان جدی و حرفه‌یی که خود سوژه‌های مباحث این کتاب‌اند. پس انگار این کتاب برای دو گروه نوشته شده‌است:

تا روشنایی بنویس!
احمد اخوت
انتشارات: جهان کتاب
چاپ اول- ۱۳۸۶

یا نویسنده‌یی که خودش به سوی مرگ می‌رود اما عمیقاً نگران چمدان دست‌نوشته‌هایش است.

انگار چندان هم مهم نیست که والتر بنیامین را کشته‌اند یا خودکشی کرده است. نه که مهم نباشد، مگر می‌شود بودن یا نبودن نویسنده‌یی، فیلسوفی، دانشمندی مهم نباشد. البته که مهم است که والتر بنیامین زنده می‌ماند، حداقل به اندازه دوستش هانا آرنت زنده می‌ماند و کورسویی روشنایی می‌انداخت به تاریکی‌های ذهن، ذهن خودش، ما و همه شاید. ولی خوب، حالا که نیست چی؟ والتر بنیامین را کشته‌اند یا خودکشی کرده است، بسیار خوب. او در مرز فرانسه و اسپانیا سرگردان است، انگار در مرز نیستی و فنا پرسه می‌زند و این مسافرخانه مرزی، آخر دنیای اوست. اما او زنجموره ماندن نمی‌کند، ضجه زندگی سر نمی‌دهد. او نگران این چمدان سیاه است؛ این دست‌نوشته‌ها. بنیامین می‌میرد، چمدان مفقود می‌شود. چمدان پیدا می‌شود ولی دست‌نوشته‌ها همچنان مفقود است؛ اما انگار وقتی تو نوشتی بر سفیدی کاغذ، تا روشنایی نوشتی، تا روشن کردن تاریکی اطرافت نوشتی، کار تمام است. تو می‌میری اما آن اندک سهم تو در روشنایی بخشیدن می‌ماند. چمدان پیدا شد، دست‌نوشته‌ها هم پیدا خواهد شد یک روزی در جایی، حتماً. مهم آن لحظه نوشتن و خلق است. مهم آن اندک نوری است که تاباندی بر این تاریکی پیرامون ذهن، ذهن خودت و همه انگار. هر چند اندک، تا آن تاریکی را پس رانده باشی.

محتویات چمدان سیاه بنیامین پیدا می‌شود همان‌طور که یادداشت‌های ویرجینیا وولف در کشویی پیدا شد و شعرهای امیلی دیکنسون در کمد لباس‌هایش، و کتاب بزرگ علوی در خانه کسی، ناشناسی، در گوشه‌یی از این جهان.

نوشته تو، نوشته‌های تو نیز می‌ماند و گم نمی‌شود.

نویسنده این اثر چه تیرانداز ماهری‌ست و چه خوب و در چه زمان مناسبی، درست به قلب هدف شلیک کرده است. در زمانه‌یی که همه انگار، دست به دست هم داده‌اند تا حذف کنند نوشتن را. اخوت درست در همین زمانه است که این گونه مصر پای می‌فشارد که تا اندک نور و کورسویی در ظلمات این جهان می‌تابد باید نوشت. و تا آدمی در گوشه‌یی از جهان زندگی می‌کند نوشته‌های تو زنده است و می‌ماند. در دل و جان آدم‌ها می‌ماند. حتی اگر همه کتاب‌های جهان را بسوزانند.

پی‌نوشت:

۱- امیلی دیکنسون (سیری در بزرگ‌ترین کتاب‌های جهان)